

شیرازه

سکوتی که ناگفته‌ها دارد

ساراشمسی

آن همت بلندی که یوسای پرکار نسل طلایی ادبیات آمریکای لاتین در سال‌های پایانی عمرش، با علم به اینکه بیماری‌ای لاعلاج دارد، از خود نشان می‌دهد، نوشتن رمانی است که از هر خودزندگی‌نامه‌ای درونی‌تر، شخصی‌تر و استعاری‌تر باشد، در عین حال بتواند زخم‌ها و جغرافیای را که روح یک ملت بر خود دیده، کالبدشکافی کند. سکوتی که پس از اتمام رمان برقرار می‌شود، بسیار ناگفته‌ها دارد. یوسا در «سکوتم را به شما تقدیم می‌کنم» به لیما برگشته است؛ لیمایی که در طول دوران زندگی‌اش از میدان‌ها، خیابان‌ها و کوجه‌هایش در رمان‌هایش نقشه‌برداری کرده، اوج و فرود شخصیت‌هایش را دیده و به خاطر سپرده، روزگاری نه‌چندان دور بعد از تثبیت جایگاهش در ادبیات جهان، کاندیدای ریاست‌جمهوری کشورش شده و حالا در آخرین رمانش تلاش منحصربه‌فرد مسردی را برای التیام ششوربخشی‌های ملتی ازهم‌گسیخته، که فاقد پیوندهای عاطفی و اجتماعی‌اند، به تصویر می‌کشد؛ مردی که می‌خواهد با موسیقی، روح کنشورش را تسخیر کند و قلب‌ها و ذهن‌ها را متحد سازد. رمان حول محور یک جرخش دوری است. جرخه ویرانی و زایش، اوج و زوال، چرخشی بین لایه‌های مختلف رمان، از تونیو اسپیلیکوتتا (روشنگری خودخوانده و ناگام که انبوهی از فیش‌برداری‌ها را در چمدانی با وسواس و به دنبال خود می‌کشاند) به لالو مؤلفینو نوازنده نابغه و اسرارآمیز و نوشتن کتابی درباره زندگی بیچیده‌اش، دوباره برمی‌گردیم به شخصیت درونی تونیو و سرگشتگی او برای اثبات ایده‌های آرمان‌گرایانه‌اش و پاسخ به این پرسش که آیا هنر می‌تواند روح یک ملت را متحد کند؟ در این رفت و برگشت جرخش‌گونه و نامحسوس، شاهد فرایند نوشته‌شدن کتاب نیز هستیم. نویسنده در دل روایت، آنچه را که در ابتدا دفترچه یادداشت موسیقایی تونیو به نظر می‌رسد، وارد می‌کند، اما بعدتر درمی‌یابیم که این فصل‌ها در صفحات کتاب تونیو هستند و در لایه‌ای درونی‌تر و عمیق‌تر، این سرنوشت یک ملت است که به بهانه تاریخ موسیقی روایت می‌شود. در واقع، شخصیت اصلی رمان، روح پرو است که به بهانه نوشتن کتاب و پرداخت نظر‌یه‌ای در باب آشنی ملی از طریق موسیقی روایت می‌شود. همان چرخش محور اصلی رمان، در اسطوره‌ای که یوسا برای خلق شخصیت نوازنده اسرارآمیزش از آن بهره گرفته نیز وجود دارد؛ اسطوره دیونزیوس، خدای موسیقی، شور و رهایی، که برجسته‌ترین و در عین حال پیچیده‌ترین خدای یونان باستان به شمار می‌رود و نماد دوگانگی ستیزناپذیر طبیعت بشر است؛ از یک سو مظهر رهایی، شادی و خلاقیت و از سوی دیگر تجسم خشونت، جنون و نابودی. داستان تولد لالو مؤلفینو از دل زباله‌دانی که یک کشیش او را از میان موش‌ها و سوسک‌ها نجات می‌دهد، یادآور داستان تولد دیونزیوس است که زئوس نوزاد را از میان خاکستر مادر سوخته‌اش نجات می‌دهد، او را درون رانش می‌دوزد تا به رشد خود ادامه دهد و به او تولدی دوباره می‌بخشد. به همین ترتیب، کشیش لالو مؤلفینو را از خاکستر زباله‌های جامعه‌ای که نطفه‌اش را بسته است، نجات می‌دهد و بعدها یک بار دیگر در نوجوانی، لالو کیتاری با سهیم‌ها پاره او از دل همان زباله‌دانی می‌یابد، ترمیمش می‌کند و به نوازنده‌ای نابغه تبدیل می‌شود. از طرف دیگر، در کنار تمام مسائل بنیادی و تاریخی و فصل‌های جستارگونه مربوط به نوازندگان موسیقی کیرویل، بستر داستانی بیش از هر چیز در رمان گسترده شده که از آن اثری خواندنی و ملموس برای خواننده می‌سازد. حتی با وجود تمام مستندنگاری‌ها در نهایت تمام آنچه وجود دارد خود داستان است. گذشته در رمان بیش از هر چیز حضور دارد و هم‌زمان، مسیر تصور آینده و جا برای قضاوت خواننده با انعکاس آینه‌ای تمام‌قد از کشور پرو، در رمان ساخته می‌شود. بستر رمان، محملی است برای کالبدشکافی جامعه‌ای که قرن‌ها استعمار و فساد ساختاری، خشونت و تروریسم آن را در هم شکسته است. توازی و تقابل شخصیت‌ها با یکدیگر و نیز توازی شخصیت تونیو با خود یوسا در جوانی‌اش بیش از حد قابل توجه است. تونیو هنگام تحصیل و کار در دانشگاه ملی سن مارکوس، آماده شده بود تا به‌عنوان رئیس دبیرانم مطالعات پرو، جانشین استاد مافوق سالخورده‌اش شود، اما دانشگاه به دلیل کاهش سالانه شمار دانشجویان متقاضی، با لغو کرسی استادی و نابودکردن چشم‌انداز یک حرفه دانشگاهی برای تونیو، ضربه سختی به او وارد کرد؛ این همان دانشگاهی بود که یوسا در جوانی در آن تحصیل کرده بود و همان‌طور که در کتاب «ماهی در آب» توصیف می‌کند، چه سرخورده‌گی‌ها و طرده‌ها که از این دوران سرنوشت‌ساز به خود دیده بود. یوسا، ویژگی‌های شخصیتی دوران جوانی خود را در قامت روزنامه‌نگاری در کشوری سیاست‌زده به شخصیت تونیو می‌دهد.
راوی دثای کل، داستان تونیو آزیلیکوتتا را روایت می‌کند و تونیو داستان لالو مؤلفینو را؛ و هر شخصیت بازتابی آینه‌وار از شخصیت دیگر است، همین سنت

روزنامه‌نگارانه، که تلاش برای ثبت وقایع را در خود دارد، قالب کلی رمان را

تشکیل می‌دهد. ایتالیایی‌بودن پدر تونیو و کشیشی که پدرخوانده لالو مؤلفینو

می‌شود. انتخاب هوشمندانه یوسا را نشان می‌دهد که چگونه روستاخت و

ژرف‌ساختن رمان را در هم می‌تند و پیش می‌رود. پدر سخت‌گیر و سرمایه‌دار

تونیو که تنها به پول بها می‌دهد و هیچ درکی از آرمان‌ها و احساسات درونی

پسرش ندارد، در تقابل با کشیش مؤلفینو است که نماد ازخودگذشتگی و

فداکاری است. این دو، همان نسلی هستند که مسیر زندگی نسل بعدی خود،

یعنی تونیو و لالورا رقم می‌زنند. تونیو درگیر بحران وجودی واضطراب شدیدی

است و همیشه حمله آزاردهنده موش‌ها را احساس می‌کند؛ شخصیتی که

وسواس پرداختن به آرمان‌هایش را دارد. کشیش با فداکاری خود به لالو این

اسکار را می‌دهد که به دنبال استعداد حقیقی‌اش برود، که این دقیقا همان

چیزی است که تونیو در آرزوی آن بود و این نکته تکرار بن‌مایه اصلی رمان

است: آینا آرمان‌گرایی یا هنر به‌تنهایی می‌تواند تسلی‌بخش زخم‌های

هزاران‌ساله یک ملت باشد؟ پاسخی که یوسا با رمانش می‌دهد، در شکست

تونیو برای ارائه نظریه‌اش نهفته است. او یک ایده ثابت دارد؛ اینکه والس

بخش اساسی روح پرو است، که زیبایی‌ها و ارزش‌های آن می‌تواند تمام

جامعه پرو را به هم نزدیک کند، بر تقسیم‌بندی‌های قومی، سیاسی، نژادی و

طبقاتی غلبه کند و حتی جریان ناید تا کل جهان را اصلاح کند. یوسا با زیرکی

نشان می‌دهد وقتی آرمان‌گرایان اهداف دست‌نیافتنی برای خود تعیین می‌کنند،

چه اتفاقی می‌افتد. آخرین رمان یوسا، با سکوتی که تقدیم می‌کند، جای پای

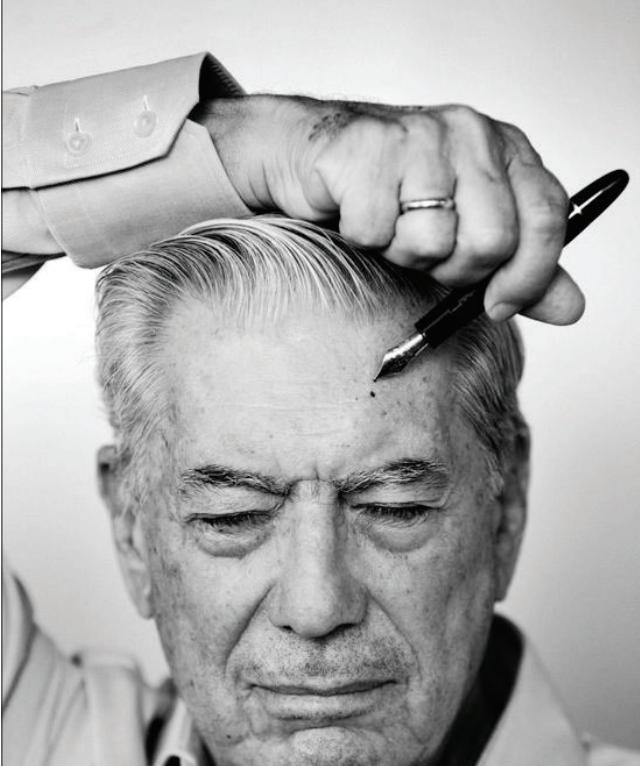
معناداری از این نویسنده بی‌بدیل برای نسل‌های آینده به‌جا می‌گذارد.

آواز قودر خیابان فلورا

چرا ماریو بارگاس یوسا سکوتش را به ما تقدیم کرد؟

آزاده فردوسی

هنگامی که خورخه ماریو پدرو بارگاس یوسا در ۱۳ آوریل ۲۰۲۵، در زادگاهش پرو، در ۸۹سالگی برای همیشه چشم از جهان فروبست، آپارتمان دنج او در خیابان «فلورا» در قلب مادرید، در سکوتی سنگین فرو رفت. او عادت داشت هر روز صبح از این آپارتمان که در گوشه‌ای پنهان در نزدیکی پورتادلسول واقع شده بود، بیرون بزند، از کنار «تئاتر زئال» بگذرد و در نور درخشان «پلازا د اورینته» قدم بزند. یوسا، غول بلامناع آمریکای لاتین و آخرین بازمانده از نسل طلایی «یوم»، پیش از مرگش با انتشار رمان «سکوتم را به شما تقدیم می‌کنم» (۲۰۲۳) به شکلی خودخواسته اعلام بازنشستگی کرده بود. برای نویسنده‌ای که تمام عمرش را در هیاهوی کلمات، جنجال‌های سیاسی و عشق‌های پرتاله‌پا گذرانده بود، انتخاب کلمه «سکوت» برای آخرین اثرش، تنها یک انتخاب زیبایی‌شناختی نبود، بلکه یک بیانیه اگزیستانسیالی بود. این جستار، تلاشی است برای کالبدشکافی ذهن مردی که جهان را با کلماتش ساخت و در نهایت، با سکوتش به پایان رساند. «سکوتم را به شما تقدیم می‌کنم»، ادای دین رمانتیک و در عین حال تلخ یوسا به پرو، موسیقی «کریویو» و والس‌های پرویی است. قهرمان داستان، تونیو آزیلیکوتتا، یک معلم مدرسه و روزنامه‌نگار درجه‌دوم است که زندگی ملال‌آوری در لیما دارد. نقطه عطف زندگی او شسی رقم می‌خورد که در محله‌ای فقیرنشین، صدای کیتارنواختن نابغهای ناشناخته و منزوی به نام لالو مؤلفینو را می‌شنود. این مواجهه، تونیو را دچار یک جنون و وسواس فکری می‌کند؛ او تصمیم می‌گیرد زندگی‌نامه این کیتارست را بنویسد. تونیو در حین نوشتن این کتاب قطور، به ایده‌ای اوتوپیایی و خطرناک می‌رسد؛ او باور می‌کند که موسیقی کریویسو (تلفیقی از والس‌های اروپایی با ریتم‌های آفریقایی و بومی)، تنها نیروی جادویی است که می‌تواند بر شکاف‌های عمیق نژادی، طبقاتی و تاریخی پرو غلبه کرده و این ملت ازهم‌گسیخته را متحد کند. عنوان کتاب برگرفته از جمله‌ای است که مؤلفینو پیش از ترک همیشگی گروه، خواننده‌ای به نام «سیسیلیا بارازا» به او می‌گوید: «سکوتم را به تو تقدیم می‌کنم». سیسیلیا در یک صبحانه در کافه، این ماجرا را برای تونیو تعریف می‌کند. در این رمان، یوسا به زیبایی مفهوم بومی «هوآچافریا» را واکاوی می‌کند. هوآچافریا معادل پرویی کلمه «کیتش» یا بدسیلیگی است؛ پدیده‌ای که در آن طبقات فرودست برای تقلید از اشراف و ابراز وجود، به رفتارهای اغراق‌آمیز و ملودراماتیک روی می‌آورند. یوسا نشان می‌دهد که چگونه همین احساساتی‌گرایی و بدسیلیگی نهفته در ترانه‌های والس پرویی، به شکل متناقضی به نیرویی برای پیوندادن مردم تبدیل می‌شود.
باین‌حال، یوسا که ذاتا به آرمان‌شهرها بدبین است، تونیو را در نهایت به مرزهای تاریک جنون می‌کشاند تا ثابت کند هیچ هنر یا ایدئولوژی ساده‌ای نمی‌تواند به‌تنهایی منجی یک ملت بیچیده باشد. یوسا در این رمان، فرم و محتوا را به شکلی ارگانیک درهم می‌تند. کتاب با یک قلاب داستانی جذاب و تعلیق‌وار آغاز می‌شود؛ شبی که تونیو در یک محفل شبانه با شنیدن آکوردهای اولیه کیتار لالو مؤلفینو، درمی‌یابد که با استعدادی ماورایی روبه‌رو است. این مواجهه، معمولی‌پیرامون خاستگاه و گذشته تاریک این نوازنده منزوی خلق می‌کند که موتور محرک داستان و عامل ایجاد تعلیق تا فصول پایانی است. از منظر ساختار روایی، یوسا بار دیگر بلوغ خود را در استفاده از تکنیک «کنترپوان» به رخ می‌کشد. او جنبش حوادث را به‌صورت متقاطع مهندسی کرده است؛ فصول کتاب به‌طور متناوب میان روایت خطی داستان تونیو و مقالاتی مستند درباره تاریخچه موسیقی والس پرویی جایه‌جا می‌شوند. نقطه اوج این فرم روایی آنجاست که خواننده با شگفتی درمی‌یابد این فصول جستارگونه، درواقع همان کتابی است که تونیو در حال نگارش آن است. ساختار پارادایر و متناوب رمان، هرگز تصادفی نیست. یوسا با این مهندسی دقیق، ریتم و ضرباهنگ یک «والس پرویی» را در نثر خود بازتولید کرده است. این ترند فرمالیستی باعث می‌شود ریتم داستان کند و مایلیخویایی شود، به‌طوری‌که خواندن رمان، تجربه‌ای درست مشابه شنیدن یک قطعه موسیقی داشته باشد. یوسا با ادغام خاطرات، تاریخچه موسیقی و اتمسفر شهری، نوعی حس آمیزی درخشان خلق می‌کند؛ جایی که خواننده کلمات را می‌خواند اما هم‌زمان ملودی‌هایی را می‌شنود که قرار است مرهمی بر زخم‌های نژادی و هویتی یک ملت باشند. این درک معماری کلمات یوسا، باید به شیبی در پاریس بازگشت. یوسا در خاطراتش روایت می‌کند که در جوانی، درست در همان شب اول ورودش به پاریس، به کتاب‌فروشی مشهور «لا ژوا د لیر» رفت و نسخه‌ای از «مادام بوواری» اثر گوستاو فلوربر را خرید. او آن شب تا صبح بیدار ماند و با خواندن این کتاب فهمید که می‌خواهد چه نوع نویسنده‌ای باشد. فلوربر به او آموخت که نبوغ با استعداد مادرزادی نیست، بلکه حاصل انضباطی آهنین، پشتکار و وسواس در بازنویسی است. در کنار فلوربر، ویلیام فاکنر آمریکایی که بعدها در شاهکار اولیه‌اش «سال‌های سگی» متبلور شد، در عرصه داد که چگونه می‌توان ساختار خطی روایت را درهم شکست. در داخل مرزهای پرو نیز رائول پوراس باره‌چنا، مورخ و دیپلمات برجسته، استاد مسلم او بود؛ کسی که یوسا او را «درخشان‌ترین استادی که تاکنون داشته‌ام» می‌نامید و از او نگاه انتقادی به تاریخ و وسواس در پژوهش را آموخت. ماریو بارگاس یوسا، مرد تضادها بود. او که در کودکی کاتولیکی به‌شدت معتقد بود و به گفته خودش «باکی چون گل سوسن» داشت، در مدرسه «لا ساله» در لیما توسط کشیشی به نام لئونیسو مورد آزار قرار گرفت. این ترومای هولناک، نقطه آغازین فروپاشی ایمان او بود و او را در سال ۱۹۵۰ با یک اتیست عصبانگر تبدیل کرد؛ عصبانی که بعدها در شاهکار اولیه‌اش «سال‌های سگی» متبلور شد. در عرصه سیاست نیز تطور او شگرف بود. یوسای جوان که در دهه ۱۹۶۰ مدافع سرسخت انقلاب کوبا و قیدل کاسترو بود، در دهه‌های بعد با مشاهده سرکوب آزادی‌ها، به یک لیبرال کلاسیک و مدافع سرسخت بازار آزاد، دموکراسی و اندیشه‌های کارل پوپر و آیزن‌هارلین تبدیل شد. این دگردیسی فکری تا جایی پیش رفت که او در سال ۱۹۹۰ نامزد انتخابات ریاست‌جمهوری پرو شد، اما از آلبرتو فوجیموری



شکست خورد. زندگی عاطفی او نیز دست‌کمی از رمان‌هایش نداشت. ازدواج جنجالی در ۱۹سالگی با خاله ناتانی‌اش، خولیا اورکیدی (که الهام‌بخش رمان خاله خولیا و میزبانویس شد)، سپس ۵۰ سال زندگی مشترک با دختردایی‌اش (پاتریسیا یوسا) و در نهایت در دوران سالخوردگی رابطه پسرصدا با ایزابل پریسلر (مدل و روزنامه‌نگار)، نشان از روحی ناآرام داشت که تجربیات زیسته‌اش را مستقیما به ادبیات تزییق می‌کرد.
باین‌حال، او در آخرین روزهای نوشتن، رمان «سکوتم را به شما تقدیم می‌کنم» را به همسر سابقش، پاتریسیا، تقدیم کرد تا دایره پرتاله‌پا عشق‌هایش را در نقطه آرامش ببندد. یوسا یک روشنگر منزوی نبود. او شهرها و کافه‌ها را نفس می‌کشید. در لیما، او را می‌توان از طریق اتمسفر تاریخی «بار کوردان» درک کرد؛ رستورانی تأسیس‌شده در سال ۱۹۰۵ که پاتوق سیاست‌مداران و روشنفکران برای نوشیدن پیسکو ساور و بحث‌های داغ بود. در مادرید، شهری که سال‌های پایانی عمرش را در آن گذراند و پادشاه خوان کارلوس اول به او لقب مروثی «مارکیز بارگاس یوسا» را اعطا کرد، او از تماشای فیلم‌های زبان اصلی در سینما «ایدنال» لذت می‌برد و برای شام با دوستانش به رستوران‌های سنتی مانند «کارا لوسبو» یا «خولیان د تولوسا» می‌رفت. او همچنین از مشتریان رستوران‌های سطح بالای همچون «چارا» و رستوران ستاره‌دار، میشل «سدل» بود. یوسا معتقد بود تماشای مردم در کافه‌ها، لابراتوار اصلی یک رمان‌نویس است. یوسا در موزه آخرین نمایشش، با وقایع تاریک اعلام کرد که پس از این کتاب، تنها یک کار ناتمام دارد: نوشتن جستاری درباره ژان پل سارتر، فیلسوفی که در جوانی استاد و مرشد فکری او بود. او نوشت: «اکنون می‌خواهم جستاری درباره ژان پل سارتر بنویسم… این آخرین چیزی خواهد بود که می‌نویسم». این بازگشت به سارتر در پایان راه، بیستن یک حلقه فکری پس از ۶۵ سال آفرینش ادبی بود. ماریو بارگاس یوسا همواره تکرار می‌کرد که: «نوشتن، ترجمه از زبان به نوشتار است». او واقعات‌های خام، خشن و پر از نقض آمریکای لاتین را با انضباطی مهندسی شده، به کلماتی جاودانه ترجمه کرد. «سکوتم را به شما تقدیم می‌کنم»، تنها یک رمان درباره موسیقی پرو نیست، بلکه وصیت‌نامه زیبایی‌شناختی نویسنده‌ای است که به ما یادآوری می‌کند ادبیات، پناهگاهی است برای انسان‌هایی که یک بار زندگی‌کردن برایشان کافی نیست. اکنون که ماشین‌تحریر او برای همیشه خاموش شده است، سکوت او در خیابان فلورای مادرید و در کوجه‌های لیمای عمده‌آورد، رساترین صدایی است که در تاریخ ادبیات معاصر نطنین‌انداز خواهد بود.

آن‌گاه خاموشی

متن نرورزی

جهان‌های پرتنش بوده است؛ جهان‌هایی که در آن قدرت، میل، فساد، آرمان و خشونت درهم می‌پیچند. در چنین جهانی، زبان اغلب ابزار سلطه است. فرمان‌ها صادر می‌شوند، شعارها تکرار می‌شوند، دروغ‌ها رسمی می‌شوند و حقیقت زیر انبوه گفتار دفن می‌شود. «سکوتم را به شما تقدیم می‌کنم» در این زمینه واجد بُعدی سیاسی است. کتاب تلوحیا می‌پرسد: در زمانه‌ای که همه سخن می‌گویند، آیا خاموشی می‌تواند مقاومت باشد؟ آیا امتناع از مشارکت در هیاهو، خود شکلی از کنش نیست؟ این پرسش برای خواننده امروز اهمیتی دوچندان دارد؛ زیرا در زمانه حال، ارزش انسان‌ها را با سرعت واکنش و حجم اظهارنظر می‌سنجند. هر حادثه‌ای بلافاصله با سیلی از کلمات احاطه می‌شود؛ تحلیل، موضع‌گیری، خشم، دفاع، شوخی، تمسخر. در چنین وضعی، سکوت نه‌تنها کمپاب، بلکه مهم شده است. اگر سخن نگویی، متهم می‌شوی. اگر درنگ کنی، عقب‌مانده به نظر می‌رسی. یوسا در برابر این شتاب جمعی، فضیلتی فراموش‌شده را یادآور می‌شود: تأمل. اما ارزش کتاب فقط در ایده مرکزی آن نیست. آنچه متن را نجات می‌دهد، آگاهی یوسا از پیچیدگی‌های روان آدمی است. سکوت در اینجا معنایی واحد ندارد. سکوت عاشق با سکوت مجرم یکی نیست؛ سکوت بازمانده با سکوت مستبد تفاوت دارد. گاه خاموشی نشانه وقار است، گاه محصول ترس، گاه زبان اندوه و گاه شکل پیچیده‌ای از انتقام. نویسنده با پرهیز از داوری شتاب‌زده، اجازه می‌دهد این معانی متضاد در کنار هم بمانند. این پرهیز از گفتن، بلوغ متن است. از حیث نثر و ساختار نیز با اثری مواجه هستیم که بر حذف و ایجاز تکیه دارد. نویسنده جاهایی را خالی می‌گذارد تا خواننده وارد متن شود و از

نگاه

آخرین رمان-جستار یوسا از پرو با عشق

شادیان روح بخش

آیا هنر می‌تواند شکاف‌های سیاسی، طبقاتی و اجتماعی را پر کند؟ آخرین اثر ماریو بارگاس یوسا را می‌توان نوعی رمان-جستار برای پاسخ به این پرسش به حساب آورد. کتاب از دو بخش کاملا مجزا تشکیل شده است: در فصل‌های فرد کتاب ما ماجرای تونیو آزیلیکوتتا، معلم و خبرنگار میانسانی را که در زمینه موسیقی کیرویل پرویی تخصص دارد، می‌خوانیم؛ فردی آرمان‌گرا که معتقد است موسیقی کیرویل پرویی می‌تواند جامعه این کشور را متحد کند. این ایده به‌خصوص پس از شنیدن تک‌نوازی کیتار جوانی ناشناخته به نام لالو مؤلفینو و تأثیریی که اجرای او بر شنوندگان می‌گذارد، در ذهن تونیو پررنگ شده و او که همواره قصد داشته کتابی راجع به این موضوع بنویسد، بعد از شنیدن خبر مرگ زود هنگام لالو تصمیم می‌گیرد زندگی‌نامه او را از منبای کتابش قرار دهد. اما وسواس فکری و آرمان‌گرایی تونیو باعث می‌شود کتاب او بسیار گسترده‌تر شود. تونیو معتقد است موسیقی کیرویل و «هوآچافوگری»، فرهنگی که این موسیقی از آن نشئت گرفته، می‌تواند مردم پرو را به هم نزدیک کرده و جامعه‌ای متحد و یکپارچه را تشکیل دهد. در فصل‌های زوج کتاب ما در واقع همان کتابی را که تونیو آزیلیکوتتا نوشته می‌خوانیم. جستاری طولانی که به تفصیل درباره تاریخ و فرهنگ پرو و مخصوصا موسیقی آن و کارگردانی‌ها که موسیقی در دوره‌های مختلف تاریخی در زندگی مردم این کشور داشته صحبت می‌کند. خود یوسا کتابش را «نامه‌ای عاشقانه به سپرو» می‌داند. او کشور زادگاهش را صادقانه و با دقت به تصویر کشیده و عشق و دغدغه‌اش نسبت به وطن را به زیبایی در لابه‌لای افکار تونیو آزیلیکوتتا و همچنین زندگی اطرافیان او نشان داده است. برخلاف انتظاری که در بخش‌های ابتدایی و میانی کتاب شکل می‌گیرد، به نظر می‌رسد پاسخ یوسا به پرسشی که در ابتدای این نوشته به آن اشاره شد، منفی است. کتاب تونیو که در ابتدا برای پرو نوشته شده و مورد توجه قرار گرفته، وقتی در ویراست‌های بعدی و تحت تأثیر آرمان‌گرایی تونیو تبدیل به سنسخهای جهان‌شمول می‌شود که در رمان است راه را بر همه منتقدان ببندد، شکست می‌خورد. تونیو در حالی به سنسخهای جهان‌شمول می‌شود که در دنیال ارائه راهی برای اتحاد کل آمریکای جنوبی است که حتی در احیای جایگاه اجتماعی خودش هم ناتوان است و شهرتی که چاپ کتابش در ابتدا برای او به ارمغان می‌آورد کمکی به او در رسیدن به معشوقه‌اش، سیسیلیا باراسا می‌کند. او ثروتمند، نمی‌تند. با توجه به شباهت‌هایی که بعضا بین شخصیت تونیو و خود ماریو بارگاس یوسا مشاهده می‌شود، مانند آرمان‌گرایی و دغدغه‌های فرهنگی مشابه و سابقه او در پرداختن به رابطه فرد با ساختارهای سیاسی در کتاب‌هایش، شاید در اینجا، در آخرین رمان، یوسا به نقد خودش پرداخته باشد. می‌دانیم که یوسا در ابتدا گرایش‌های چپ داشت و بعدا از آنها فاصله گرفت. اعتقاد تونیو به کارکرد موسیقی به‌عنوان ابزاری برای متحدکردن مردم و اصلاح جامعه به‌وضوح بعضی عقاید مارکس راجع به کارکردهای سیاسی و اجتماعی هنر را در ذهن متبادر می‌کند و با توجه به آنچه در نهایت برای تونیو رخ می‌دهد می‌توان گفت یوسا بخشی از افکار و عقایدش، تردیدهایش نسبت به آنها و تغییراتی را که در آنها ایجاد شده در شخصیت تونیو به تصویر کشیده است، شخصیت لالو مؤلفینو، که داستان حول او شکل می‌گیرد، یک شخصیت تخیلی است. با این حال در کتاب از خوانندگان و نوازندگان واقعی بسیاری صحبت شده و آثارشان مورد بررسی قرار می‌گیرد. حتی سیسیلیا بارسا، معشوقه تونیو هم یک خواننده کیرویل حقیقی است هرچند شباهتی به شخصی که در کتاب توصیف شده ندارد؛ و یوسا صرفا از نام او استفاده کرده است. اکثر در کنار خواندن کتاب می‌شد به آثار افرادی که در کتاب نامشان آمده، یا صرفا به چند قطعه موسیقی کیرویل گوش سپرد، لذت خواندن کتاب بسیار بیشتر می‌بود؛ ولی در این روزهای قطعی اینترنت دسترسی به این آثار غیرممکن است. شاید همین قضیه باعث شود در روزهای روشن‌تر، اگر بیابند، یک بار دیگر سراغ این کتاب برویم.